



## پیغام عشق

قسمت دویست و سی و پنجم





به نام حضرت دوست که هر چه داریم از اوست.

سلام و درود بی کران بر مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و گنج حضوری‌های خوبم و کودکان عشق.

امروز می‌خواهم قانون جبران را با این پیام رعایت کرده باشم و به اشتراک دوستان بگذارم.

آقای شهبازی عزیز شما در هر برنامه می‌فرمایید سوال نکنید. چندین بار برایم سوال پیش می‌آمد صبر می‌کردم جواب را

از برنامه می‌گرفتم و فرمودی نورافکن را روی خود بگذارید و من یاد گرفتم که نورافکن را روی خودم بگذارم.

چندین بار چند نفر از من سوال می‌کردند خب آقای شهبازی چه می‌گویید چی یاد گرفتی و من هیچی نمی‌گویم و فضاگشایی

می‌کنم. قبلاً خیلی با ذهنم دوست داشتم سوال نکرده برای فامیل یا دیگران صحبت کنم.

از برنامه خیلی چیزا یاد گرفتم خدا را شکر می‌کنم که حضرت مولانای جان و آقای شهبازی را سر راه من قرار داده است.

یاد گرفتم برای هر چالشی فضا را باز کنم و تسلیم باشم تا قضا یا زندگی راه‌حل را به من نشان دهد و بلافاصله اتفاق را

می‌پذیرم.

یاد گرفتم که کاری به کسی نداشته باشم.

آقای شهبازی عزیز دو سال است که با برنامه آشنا شده‌ام و قانون جبران را رعایت می‌کنم و هیچ عجله نمی‌کنم برای

به حضور رسیدن.

از برنامه یاد گرفتم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸

🌳 چون نپرسی زودتر کشف شود

🌳 مرغ صبر از جمله پران تر بود



🌱 ویر پیرسی دیرتر حاصل شود

🌱 سهل از بی صبریت مشکل شود

در ضمن پنجاه و چهار سالم است این قدر شادم و حالم خوب است انگار ده سالم است که این قدر خوشحال هستم که قرین من حضرت مولانای جان و آقای شهبازی شده است و از صبح تا شب تلویزیون روشن است، کاری به هیچ کس ندارم.

ارادتمند شما شهربانو از خوزستان 🙏❤️

خدانگهدار



برنامه شماره ۸۵۵

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین

یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

غزل شماره ۱۸۶۳ از دیوان شمس مولانا:

پرچم یاری و وعده پیروزی، چراغ راهنمای انسان در راه شناسایی ذهن و سنگینی بار دردهای آن، به شرط خاموشی  
ذهن از مقاومت و قضاوت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۷

مطربا اسرار ما را بازگو

قصه‌های جان فضا را بازگو

ما دهان بر بسته‌ایم امروز ازو

تو حدیث دلگشا را بازگو

من گران گوشم بنه رخ بر رخم

وعده آن خوش لقا را بازگو

مخزن انا فتحنا برگشا

سر جان مصطفی را بازگو

قرآن کریم، سوره فتح، آیه شماره ۱



همانا گشایش آشکاری را برای تو پیش آورده‌ایم.

وعده گشایش و پیروزی بر ترس و هیجانات منفی ذهن به شرط تسلیم و پذیرش استادی زندگی و گوش جان سپردن به آن، و پرهیز از استادی و ادعاهای ذهنی و توصیفی همراه با مقاومت و قضاوت.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۰

وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر

وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

تاسه گیر = خفقان آور

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱

وعده اهل کرم نقد روان

وعده نااهل شد رنج روان

وعده پیروزی در راه شناسایی و زیر بار رفتن هم‌هویت شدگی‌ها، برگشت و عذر خواهی از استاد زندگی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۶

قفل‌های نا گشاده مانده بود

از کف انا فتحنا برگشود

وعده تاج و نشانی زیبا و موثر از زیرکی و خردمندی و سبک روحی، در تشخیص استاد حقیقی و بی‌چون و چرای زندگی از فیلسوفان و استادان سنگین روح ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

مومن کیس ممیز کو که تا

باز داند حیزکان را از فتی

شناسایی و تشخیص استادی زندگی از استادی ذهنی و توصیفی و سر تعظیم فرود آوردن در برابر استادان حقیقی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۸۳۲ و ۲۸۳۳

باز استادی که او نحوی بود

جان شاگردش از او نحوی شود

باز استادی که او محوره است

جان شاگردش از او محو شه است

وعده رهایی از بند و زنجیر مقاومت و قضاوت درونی، به شرط تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و پذیرش استادی زندگی در نتیجه رهایی از راهنمایی‌ها و قضاوت‌های استادان ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲

گفت اغلالا فهم به مقمchon

نیست آن اغلال بر ما از برون

وعده زنده شدن به بی‌نهایت فساداری و ابدیت، و عشقی جهان‌سوز که به زبان ذهن درنیامده، و از فراز عرش تا قعر زمین وسعت دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۱۸۹ و ۲۱۹۱

شرح عشق ار من بگویم بر دوام



صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

عشق را پانصد پر است و هر پری

از فراز عرش تا تحت الثری

و عده پیروزی و پرچم یاری زندگی که به واسطه تسلیم و فضاگشایی مستجاب و نیاز به هیچ گونه دعا و نیایش ذهنی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۷

مستجاب آمد دعای عاشقان

ای دعاگو آن دعا را بازگو

با احترام، مریم از اورنج کانتی



برنامه ۸۵۵ غزل ۱۸۶۳ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مشعله یاسین

یا رَبِّ چه سَبِّکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بنشین

ای تاجِ هنرمندی، مِعْرَاجِ خردمندی

تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین

ای پروردگارِ بَسَطِ و گُشایش، ای سرچشمه نور و هدایت:

قدمِ مبارکت را بر دیدگانم بگذار تا به هدایت و خِرَدَت، و به یاری و نظرت بینا شوم.

ای که هرگاه پرچمِ یاری‌ات دیده شود، پیروزی قطعی‌ست.

ای شاهی که خِرَد، هنر و آفرینش یارای بیانِ تو را ندارند و فقط الفاظی هستند برای فهمِ عقلِ نارسای بشر.

ای نهایتِ دانایی و زیبایی و توازنِ ...

از بندِ تعریف و فهمِ ذهنی و جستجوی اوهامی رهایی کن ...

که فصل، فصلِ تبدیل است و گاه، گاهِ تعیینِ یکتایی و وحدتِ با توست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

هر ذَرّه که می‌جُنَبَد، هر برگ که می‌خُنَبَد

بی‌کام و زبانِ گفتی: در گوشِ فلک بنشین

جنبیدنِ هر ذَرّه در هستی و رقصیدنِ هر برگ با باد، با زبانِ بی‌زبانی قاصدِ اخبارِ توآند.





ای که همه مخلوقات بی‌زبان و گفت، فرمان تو را زمزمه می‌کنند و گاهی بر نفسِ وسوسه‌گر ما بانگ و تشر می‌زنند که بنشینید و خاموش باشید ای انسان‌ها؛ مانند ما در انتظاری عاشقانه و با صبری نیکو تمکینِ زندگی کنید تا نیروی تبدیل و تحویلش، دل‌ها و ابصارشان را گشاده و بینا، و آتشِ مرکزتان را خاموش، و مرکزِ دردناکتان را به بهشتی با ثبات و سکون دگرگون سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همه ای جانا، ای دولتِ مولانا

جان را برهائیدی از نازِ فلان الدین

ای جان همه عالم، چگونه سپاست بگویم که مرا از جهل و ماده‌پرستی، و از توهم و مُرادپرستی رهانیدی.

ای حقیقتِ یاری و ای مرئی حقیقت...

جانم را از تقلید و خرافه، و از جهدِ بی‌توفیق رهانیدی...

شکر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نَفخِ تو می‌روید پَرِّ مَلَأَ الْأَعْلَى

وز شَرِقِ تو می‌تَفَسِدُ پِشْتِ فَلَکِ عَنِینِ

از عشقِ جهان سوزت وز شوقِ جگردوزت

بی‌هیچ دعاگویی عالم شده پُر آمین



از دم زنده‌کننده تو هر لحظه نیروی شفابخش و حیات‌بخش می‌رسد و پره‌های بازگشت جانی تازه می‌گیرد و از طلوع خورشید حقیقت دل سرد و عزم فسرده‌ام دوباره می‌خروشد و حیاتی دوباره می‌گیرد.

بیا که هشیاری در جهان ذهن و فرم، بی‌گرمای مشرق تو عقیق و بی‌حرارت است.

ای که تمام موجودات عالم از عشق و شور تو لبریزند و هر لحظه در حال اطاعت و ستایش و اجابت فرامین تو آند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیب جان، یک خمره پر آفستین

تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم

زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

طیب جان بی‌دلیل و سبب می‌آید.

راه ورود او و شیوه شفایش بر من‌ذهنی پوشیده است.

کار او بیرون کشیدن فرم از دل عدم و حیات بخشیدن به اوست.

کار خداوند موقوف زمان و مکان نیست...

هرگاه اراده کاری کند، بی‌درنگ خواهد شد و هرگاه عزم شفای بیماری کند ناگزیر معجزه رخ خواهد داد.

زندگی عاشق و کشته‌ی رضا، و سرسپرده به تسلیم خود را به رقص فرم در خواهد آورد و هر لحظه به بازی نو، آفرینشی

نیکو و فعلی نادر خواهد گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳



گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

پیغامبرِ بیماران، نافع تری از باران

در خمره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

گفتم ای سلطانِ سخاوتمند و ای طبیبِ شفابخش، خوش آمدی.

در دل لحظه‌ها، و بسته‌های قضایت چه آورده‌ای؟

گفت: دوی دل بیمار و همانیده تو.

دلی که هرکاری کرده‌ای که شادش کنی اما نشد، چون دوی شادی و ثبات و قرار تو در خمره گن فکان من بوده است.

دوی دردهای تو در نسخه‌های نوبه‌نوی اتفاق این لحظه پوشانده شده است.

اتفاقاتی که پیغام‌رسان من اند و برای تو از هر چیزی واجب‌تر و أرجح‌ترند.

گیاهی که ریشه‌اش بیمار شده است، آبی که روزی منشاء حیاتش بوده اکنون برایش مانند سمی کشنده است.

پس ابتدا چاره درمان ریشه کن تا منفعت آب را تجربه کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

حرز دل یعقوبم، سرچشمه ایوبم

هم چُستم و هم خوبم، هم خسرو و هم شیرین

هم دردی و هم درمانی که عشق را در دل عاشقت به تضمین وصال انداخته‌ای...

ای آسمانی که باران رحمت و مهربانی را پیشاپیش بهارت بارانده‌ای.



درد را به تضمین شفا و ابتلا را به تضمین صبر و شکیبایی داده‌ای و امتحان را به تضمین تاب و توان بندهات جهت پختگی اش بخشیده‌ای.

ای که به نوازش از پدر و مادر رحیم‌تری...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجَد؟

گفتا: که چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

کی داند چون آخر استادی بی چون را

گنجاند در سَجین او عالمِ علین

با عقل جزوی گفتم: خداوندا چگونه ممکن است که دریا در کوزه‌ای جا شود؟

مگر ممکن است که بی کرانِ عدم در این فرمِ بی‌مقدار، و این تنِ ناچیز جا شود؟

ندانستم مادامی که نظرم به این جسم است و خردم از این تنِ خاکی ست کجا شیوه و آیینِ تو را در خواهم یافت؟

طرحِ عالی و مبارکِ زندگی برای انسان تجربه حضور در جهانِ فرم و این تنِ فیزیکی ست؛ اما تا زمانی که همه حواسش

به همین جسم و مُتعلقاتش است کجا سر از رازِ زندگی و قدرتِ خداوند در تبدیلِ هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور

در خواهد آورد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

یوسفُ به بُنِ چاهی بر هفت فلک ناظر

و ندر شکمِ ماهی یونس زَبَرِ پروین



گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی

نی بر زبرین و قفست این بخت، نه بر زیرین

این راز را کسانی دریافته‌اند که در دنیای چیزهای گذرا نظرشان را بر آسمانِ عدم دوخته‌اند و خودشان را موقوفِ چند و چونِ حیاتِ مادی و حتی نحوه تبدیل و رسیدن به حضور نکرده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی‌گنجد این حصّه درین قصّه

رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

چگونه شرح دهم فصلِ تبدیل را که درکِ ذهن به صدایی ست که به گوشِ سر بشنود و فرمی که با چشمِ حسّی دیده شود.

اگر آماده شوی و سوز و طلبت راستین و عاشقانه باشد حقیقتِ داستانِ تبدیل، با گشودنِ فضای عدم و بریدن از حواسِ فیزیکی، آهسته آهسته بر تو کشف خواهد شد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



♥ ابیاتی در مورد حرص من ذهنی:

♦ یکی از مشخصات مهم من ذهنی حرص است، من ذهنی، حریص، و دنیاطلب است و دنبال هرچه بیش تر بهتر است،

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱

👉 هین ز حرص خویش میزان را مهل

آز و حرص آمد تو را خصم مُضِل

مهل: رها مکن

مُضِل: گمراه کننده

ای انسان، به هوش باش، مبادا به خاطر حرص من ذهنی، ترازوی اعتدال حضور و قوه سنجش درونت را رها کنی و آن را از بین ببری، حرص و آز، خواستن هرچه بیش تر بهتر من ذهنی، برای تو دشمنی گمراه کننده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸

👉 حرص کورت کرد و محرومت کند

دیو، همچون خویش مرجومت کند

مرجوم: مطرود، ملعون

اگر انسان حریص باشد کوردل می شود، حرص ما را در من ذهنی نگه می دارد، و از سعادت حقیقی (زنده شدن به خدا) محروم و ناکام می گرداند. دیو، من ذهنی، مانند خودش که لعنت شده است، ما را هم زیر ضربات شکنجه و دردها نگه می دارد و از زندگی محروم می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۲

👉 حرصِ تو در کارِ بد، چون آتش است

آخگر از رنگِ خوشِ آتش، خوش است

حرص و طمع، ضد زندگی و مانند آتش سوزاننده است، اخگر، پاره‌های آتش، به سبب رنگ آتش، جلوه و رونق پیدا می‌کند، وقتی حرص و طمع در ما وجود دارد که از من‌ذهنی نشأت می‌گیرد، غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری نداریم و دایم درد خواهیم کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹

👉 حرصِ ناپیناست بیند مو به مو

عیبِ خلقان و بگوید کو به کو

انسان حریص و آزمند ناپینا و کور است، زیرا دیده باطنی ندارد، عیب همه را می‌بیند ولی از عیب خود بی‌خبر است و آن را نمی‌بیند، معایب دیگران را با همه جزئیات می‌بیند و در هر محله‌ای به این و آن می‌گوید و فاش می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۸

👉 حرصِ تازد بیهده، سوی سَراب

عقل گوید نیک بین، کان نیست آب



کسی که همانیده است، حرص دارد و به سوی سراب می تازد، سراب را آب می پندارند، از این رو شتابان به سوی آن می دود، اما انسانی که همانیدگی ها را شناسایی کرده و انداخته می گوید: درست نگاه کن آن چه که تصور می کنی سرابی بیش نیست.

♦ حرص که حاصل ذهن همانیده است جز اضطراب و پریشانی چیز دیگری برای ما ندارد، ذهن همانیده، مانند دزدی است که وارد خانه ای می شود، هر چیزی که به دستش می رسد در کیسه اش می ریزد، ما هم ندانسته تا می توانستیم همانیده و دنیا طلب شدیم:


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸

همچو یغماچی ست خانه می کند 

زود زود انبان خود پر می کند

شخص حریص مانند دزدی است که دیوار خانه را سوراخ می کند، درون خانه می رود، همه چیز را زیرورو می کند و با شتاب کیسه خود را پر می نماید، ما هم مانند دزدان همانیدگی ها را از این و آن می دزدیم و در کیسه ذهن مان انباشته می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد 

حرص اژدرهاست نه چیزی ست خُرد

شرمین: خجالت زده؛ شرم سار

این بیت مربوط به داستان مرد حریص و پر خوری ست که مهمان حضرت رسول شده بود.





اگرچه آن مرد حریص، از کار زشت خود خجالت زده بود، رویش نمی‌شد که برگردد، اما حرص به هم‌هویت‌شدگی خجالتش را از بین برده بود. حرص ما به چیزها و حفظ همانیدگی‌ها مثل اژدهاست، نباید آن را کوچک بشماریم.

والسلام

اسفند ماه ۱۳۹۹

سرور



سلام معلم معنوی من و دوستان همراه؛

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

گفت اسرافیل را یزدان ما

که برو زان خاک پُر کن، کف بیا

خدا، اسرافیل را، یعنی فضای گشوده شده را، که از جنس زندگی است... برای رهایی ما از من ذهنی، به زمین یعنی ذهن، فرستاد.

وقتی در سختی‌های دنیا و چالش‌هایی که پیش می‌آید و ما از صمیم قلب خواهان کمک خدا هستیم، او به صورت آرامش که همان فضای گشوده شده و جنس اصلی ماست، متجلی می‌شود. همیشه با ما هست... ولی ذهن پر آشوب متوجه او نیست.

ما به عظمت او و این که کاینات و همه موجودات در اراده اوست با ذهن آگاه هستیم، ولی دچار منیت شده‌ایم و براساس همین منیت، از خدا درخواست زیاد کردن همانیدگی‌ها و بزرگ کردن من خود را داریم. به عبارتی فراموش کردیم... که «من ذهنی نیستیم!»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳

تا بجویند اصل آن را این خسان

خود برین قانع شدند این ناگسان



از آن جایی که از صفات زندگی رحیم و رحمان بودن اوست، بر امتداد خود، فضاگشایی می کند، و به خواسته‌های او در ذهن، پاسخ داده، و او را بر خوردار می کند... تا به این درک برسد که این لذت‌ها و خواسته‌ها فرعی هستند، و او باید از این شادی‌های ساخته ذهن، به ریشه و اصل شادی بی سبب برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۸

تا ازین‌ها پی بری سوی اصول

تو برین قانع شدی ای بوالفضول

انسان در ذهن، جنس اصلی خود را از یاد برده است و متوجه این نیست که خدا... همانیدگی‌های او را زیاد می کند ولی شادی‌های زودگذر به او می دهد، که متوجه «اصل» که ریشه شادی بی سبب است، بشود... ولی او گوش ظاهر خود را باز، و گوش باطنش را بسته است و متوجه این ندای زندگی نیست!

پس صفت قهر خدا، از آن جایی که امتداد خود را بسیار دوست دارد غالب می شود... و جف‌القلم و ریب‌المنون را سراغ او می فرستد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۱

رفت عزرائیل، سرهنگِ قضا

سوی گُره خاک، بهر اقتضا

کن فکان و قضای الهی، اتفاقات را بوجود می آورد، که او را بیدار و هشیار به جنس اصلی و هدف او از آفرینش کند.

اما انسان آن قدر در من ذهنی پیچیده شده است، که نمی تواند درک کند «او من ذهنی نیست!»



در من ذهنی عقل جزوی را ساخته و خیلی هم به آن افتخار می‌کند!... و با هزاران حيله و ترفند، می‌خواهد نشان دهد که او من ذهنی است و چیز دیگری نیست!

حتی وقتی با تعالیم مولانا، و راهنمایی‌های آقای شهبازی کار می‌کند، از دسیسه‌های من ذهنی رهایی ندارد! باز هم می‌خواهد حرف اول و زیبا را در تبدیل شدن بگوید! باز هم می‌خواهد مورد تایید آقای شهبازی و دوستان معنوی باشد! (مانند خودم) وقتی در بیرون مورد تایید و توجه قرار نگیرد و همانندگی‌هایش آسیب ببیند، ناامید می‌شود، و به دنبال ترمیم من ذهنی خود هست! و هنوز دید همانندگی دارد... از این که من را صفر کند، خودداری می‌کند... و با ترفندهای زیرکانه، راه معنوی را ادامه می‌دهد... خود را توجیه می‌کند که باید به من ذهنی بمیرد، ولی زمان مرگش به من ذهنی دردش می‌آید و فرار می‌کند!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۶۷۱ الی ۱۶۷۳

باری آن امرِ سنی را هیچ هیچ

من نیارم کرد و هُن و پیچ پیچ

این همه بشنید آن خاک نژند

زان گمانِ بد، بدش در گوش بند

باز از نوعِ دگر آن خاکِ پست

لابه و سجده همی کرد او چو مست

او در نهانِ جانش می‌داند باید به من ذهنی بمیرد، که رهایی یابد، و مقاومت خودش را در وضعیت‌ها و اتفاقات، وقتی خود را در شکل‌های هندسی معنوی می‌بیند، می‌یابد!



ندا از درونش می‌رسد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر

درنگیرد با خدای ای حيله گر

می‌خواهد ولی عاجز است، او در من ذهنی عاجز است. 😊

اصلِ خودش به امتدادش می‌گوید: تو کاری نکن! فقط ناظر باش!... لحظات ناظر بودن را به ذهن زیاد کن!... ناظر همان من هستم!... همه حيله‌های ذهنت، مقاومت‌هایت، ستیزه‌هایت، ناتوانیت، نادانیت، خودنمایی‌ات، خودخواهی‌ات و... را ناظر باش! وقتی ناظر باشی لحظاتی که خودم هستی کم کم افزایش می‌یابد... آن‌گاه زمانی که نظارت تو تیز تیز شد، و تو نمی‌توانی آن زمان را با ذهن حدس بزنی، در این لحظه ابدی، ذهنت را متلاشی می‌کنم.

پس دو کار بدون ذهن داری:

فضاگشایی

ناظر بودن

کارهای ذهنی‌ات را هم ادامه بده، تا زمان تبدیلت برسد، و ذهنت تابع و مطیع هشیاری اصلی‌ات شود، و عقلی که کاینات را اداره می‌کند، تو را اداره کند. ❤️

با تشکر

نصرت، سنندج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com